

تخریق حجاب*

جستاری درباره "مدح" از دیدگاه مولانا در مثنوی

دکتر محبوبه مباحثی**

چکیده

مدح یکی از شیوه های ده گانه شعر کلاسیک فارسی است که معمولاً "هجو" در برابر آن قرار می گیرد. مدح را در دواوین اکثریت قریب به اتفاق شاعران ادب پارسی می توان یافت. و کمتر شاعری چون ناصر خسرو را می توان یافت که یک خط مدیح در دیوان نسبتاً قفلور وی - به جز مدح خلیفه فاطمی - دیده نمی شود. مولانا نیز از آنجا که در زمره شاعران عارف و یا بهتر بگوییم عارفان شاعر است هرگز شعر را در خدمت مدح قرار نداده و اگر مدح در مثنوی دیده می شود منحصرأ مدح و ستایش حق تعالی، شمس الدین تبریزی و حسام الدین چلبی است که این دو نیز مظهر و تجلی آن حقیقت اصلی اند.

نکته دیگر آنکه مولانا نگره تازه ای به مدح و ستایش چنان دیگر موارد دارد و تعریف جدیدی از مدح به دست داده است او مدح را مترادف وصف و تعریف می داند که صرفاً به منظور شناسایی و برداشتن حجاب است نه اغراق و غلو در باب موضوعی. و هرکس را به این پرده اندر بار نیست زیرا که تخریق حجاب و راه یافتن به سراندرین مستلزم متصف شدن به کمالاتی است که دشواری و دیرینگی آن، گاه وصول بدان را ناممکن می سازد.

این پژوهش به بررسی دیدگاه مولانا و تعریف وی از مدح از خلال ابیات مثنوی می پردازد.

کلیدواژه: مولانا، مثنوی، مدح، تعریف، توصیف، حسام الدین چلبی و ...

مقدمه

* برگرفته از بیٹی از مثنوی :

فارغ است از مدح و تعریف آفتاب

مدح تعریف است و تخریق حجاب

** استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه الزهرا (س)

یکی از انواع ده گانه موضوعات شعر قدیم مدح است که در ادب قدیم آن را در ضمن شیوه های شاعری می دانستند چنانکه خاقانی در مذمت عنصری و برتری شعر خویش بر شعر او می گوید.

ز ده شیوه کان حلیت شاعری است به یک شیوه شد داستان عنصری
به ده بیت صد برده و برده یافت ز یک فتح هندوستان عنصری

(خاقانی، ۱۳۶۸، ص ۹۲۶)

و باتوجه به این که عنصری شاعر مداح غزنویان و بویژه سلطان محمود است مراد از حلیتی که عنصری بدان آراسته و شناخته شده است همان مدح و ستایشگری است که البته بسیار اغراق آمیز بوده و در قبال آن نیز صله های گران و غیر قابل انتظار دریافت داشته است.

در تاریخ ادبیات ایران کمتر به شاعری بر میخوریم که به مدح امرا و پادشاهان روزگار خویش نپرداخته باشد و دیوان شعرا مشحون از مدح و ستایش حاکمان است که البته غرض مدح در اغلب موارد دریافت انعام و صله است و شاعری چون ناصر خسرو که حتی یک خط مدح هم در دیوانش یافت نمی شود - جز مدح خلیفه فاطمی - ندرتاً وجود دارد.

مولانا از آنجا که بیشتر عارف است تا شاعر و قصد او هرگز سرودن شعر نیست و بارها در مطاوی اشعار خویش این معنی را بیان کرده است:

خون چو میجوشد منش از شعر رنگی می دهم نافه خون آلوده گردد جامه خون آلابی
و یا:

قافیه و تفعله را گو همه بنیاد بنمیر پوست بود پوست بود درخور مغز شعرا
و یا:

تو میندار که من شعر به خود می گویم تا که بیدارم و هشیار یکی دم نزنم
و نظایر بسیاری از این است که اذعان می کند قصدش شاعری نیست بلکه آنچه به صورت شعر جلوه گر می شود جزر و مد اقیانوس طوفانی وجود اوست که وی نقشی از خیال بر آن می زند و آن را رنگین می سازد. بنا بر این هم از این روی و هم این که وی شاعری مردمی است و به زبان مردم و برای مردم می گوید و می سراید هیچ گونه اقبال و توجهی به حکام وقت ندارد زیرا که هیچ گونه اکرام و انعامی را نیز از سوی ایشان توقع ندارد و اصولاً ساحت مولانا از چنین موضوعاتی بری است. از دیدگاه مولانا مدح منحصرأً شایسته ذات اقدس الهی است چرا

که صفات حمیده که مورد مدحند همه متعلق به اوست و اگر در وجود اشخاص این صفات را می بینیم عاریتی و فایض از هستی مطلق است که به نحوی درپیکره های جسمانی تجلی و ظهور یافته و سایه ای از آن خورشید حقیقی است .

با وجود این در مثنوی به مواردی از مدح بر میخوریم و آن مدح و ستایش شمس ، و بویژه حسام الدین چلبی است . همانطور که گفته شد با توجه به دیدگاه عرفانی مولانا ، شمس و حسام الدین انواری از خورشید اصلی و هستی حقیقی (خداوند) هستند که مدح ایشان ، مدح و ستایش آن حقیقت است . علاوه براین مولانا درباره مدح چنان دیگر موارد تعبیر و تفسیری تازه ارائه می دهد.

وی مدح را تعریف و توصیف می داند تعریف و توصیفی که خرق حجاب می کند پرده ها را بر میاندازد و منجر به شناسایی و شناخت آن سر درون می گردد .
دراین پژوهش سعی برآن است که دیدگاه مولانا در باب مدح از خلال شواهد ابیات مثنوی بررسی شود و تعریف تازه ای را که وی درباب مدح دارد عرضه گردد .
اینک دراین قسمت به بررسی مدح ازدیدگاه مولانا می پردازیم :

- تاثیر مدح و هجو برجان و روان آدمی :

مولانا در باب مدح ناروا و مضرت تعظیم و بزرگداشت خلق که موجب فریب آدمی می شود می گوید :

لطف و سالوس جهان خوش لقمه ای است	کمترش خورکان پرآتش لقمه ای است
آتشش پنهان و ذوقش آشکار	دود او ظاهر شود پایان کار
تو مگو آن مدح را من کی خرم	ازطمع می گویم او ، من می پررم
ما دحت گر هجو گوید برملا	روزها سوزد دلت زان سوزها
گرچه دانی کو زحرمان گفت آن	کان طمع که داشت ازتوشد زیان
آن اثر می ماندت دراندرون	در مدیح این حالتی هست آزمون
آن اثر هم روزها باقی بود	مایه کبر و خداع جان شود
نیک بنماید چو شیرین است مدح	بد نماید زانه تلخ افتاد قدح

در ابیات فوق این اظهار لطف و سخنان فریبنده (مدح) به لقمه ای دلپذیر تشبیه شده که مولانا به پرهیز از آن اندرز میدهد زیرا که لقمه ای آتشناک است اگرچه ظاهر فریبنده دارد. باتوجه به اینکه انسان ذاتاً عاشق خویش و ستایش خویش است طبعاً از الفاظ فریبنده لذت می برد و عاشق مدح خویش است اما در پایان این کار دود این آتش بر می خیزد که سیاه کننده‌ی روی فریب خوردگان است.

مولانا به دنبال این موضوع، به نکته ظریف دیگری اشاره می کند که بعضی افراد به تصور اینکه قادر و مسلط به نفس خویشند ادعا می کنند که هرگز فریب این مدحهای نابجا را نخواهند خورد زیرا که می دانند اینگونه ستایش ها از سرطعم بر می خیزد اما باید بدانند که هم اینان اگر از سوی مداح و ستایشگر خویش آشکارا مورد هجو و ذم قرار گیرند بلافاصله عکس العمل نشان می دهند و روزهای بسیار از درد آن هجو سوزهای بسیار بردل خواهند داشت و هجو آن نکوهشگر در فرد تاثیر بدی خواهد گذاشت. هرچند که تو می دانی که این هجو ناشی از آن است که امید نکوهشگر از طمعی که به تو داشته است قطع شده است.

بهر حال از آن بدگویی، آثاری بر دلت خواهد ماند این حالت در مورد مدح نیز وجود دارد و قابل امتحان است. اثر مدح نیز روزها باقی می ماند و سب غرور و فریب جان و روان انسان میشود هرچند این تاثیر بد به دلیل شیرینی مدح معلوم نمی شود اما اثر هجو به دلیل آنکه به مذاق آدمی تلخ و ناگوار است به آسانی قابل درک است.

بنابراین مدح به مانند هجو تاثیر سوء و ناگوار بر روح و روان آدمی دارد لیکن به دلیل شیرینی ظاهری این تاثیر ناگواری و تلخیش را به آسانی نشان نمی دهد اثر ناگوار مدح بر جان آدمی، ایجاد کبر و رعونت و غرور است.

این تاثیر تا بدان پایه و مایه است که باعث پرورش جسم آدمی می گردد.

آدمی فربه شود از راه گوس جانور فربه شود از حلق و نوش

دفتر ششم ب ۲۹۳

بنابراین قوت و خوراک آدمی از راه شنیدن است که اگر مدح وی باشد باعث پرورش و فربهی او می شود و البته جانور از طریق تغذیه مادی و حیات حیوانی فربه می شود.

– مدح ناروا و نابجا (مدح مذموم) :

مدح حاضر وحشت است از بهر این
نام موسی می برم قاصد چنین
ور نه موسی کی روا دارد که من
پیش تو یاد آورم از هیچ تن

دفتر دوم ابیات ۲۴۹۳-۲۴۹۴

در این ابیات که به دنبال ابیاتی است که در باب داستان صحابی بیمار پیامبر (ص) و عیادت حضرتش از وی، از زبان صحابی می گوید که من عمداً و به این دلیل اسم موسی را می برم که در حضور تو مدح تو را نگفته باشم زیرا مدح در حضور فرد سبب دوری می شود چه بیم این می رود که ستایشگر از روی چاپلوسی مدح کند و ممدوح را به عجب کشد. سپس در بیت دوم از زبان همان صحابی می گوید که خود حضرت موسی هم روا نمی دارد که من در حضور تو که خاتم انبیایی نام کسی را بر زبان آورم و تو را به او تشبیه کنم.

یکی دیگر از مواردی که مدح نارواست مدح شقی است که حتی در این باب احادیثی از معصومین روایت شده است.

می بلرزد عرش از مدح شقی بدگمان گردد ز مدحش متقی

دفتر اول - ب ۲۴۰

مولانا با اشاره به حدیث: "اذا مدح الفاسق غضب الرب و اهتز لذلك العرش" (فروزانفر، ۱۳۶۱ ص ۴) می گوید که عرش جهان از مدح و ستایش فرد شقی و فاسد به لرزه می افتد و این ستایش باعث بدگمانی مردم پرهیزگار در حق ستایشگرمی شود که او نیز به این تبهکاری و شقاوت خرسند است و ممدوح شقی است.

– نیاز و تمایل انسان به مدح و ستایش، نیاز فطری و روحی است:

آدمی اول حریص نماند زانک قوت و نان ستون جان بود

سوی کسب و سوی غضب و صد حیل جان نهاده برکف از حرص و امل

چون به نادر گشت مستغنی ز نان عاشق نام است و مدح شاعران

این نیاز و تمایل به مدح و ستایش آن چنان ریشه ای و بنیادین است که انسان پس از رفع نیازهای اولیه چون گرسنگی، به گسترش نام و مدح خویش تمایل و توجه دارد. و این گسترش نام اینگونه حاصل می شود که:

تا که اصل و فصل او را بر دهند در بیان فضل او منبر نهند

تا که کس و فر و زر بخشی او همچو عنبر بو دهد درگفتگو

مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۱۸۹-۱۱۹۳

این میل به مدح وستایش ناشی از تمایل آدمی به خود نمایی و برتر نشان دادن خویش از همگان است. و گاه در انسان آنچنان قوی است که از انجام هیچ ناشایستی آبا نمی کند تا آنجا که از راه مسخره کردن دیگران سروری و بزرگی و زیبایی خویش را می جوید.

گر لطیفی زشت را در پی کند تسخری باشد که او باوی کند
کی بینم روی خود را ای عجب تا چه رنگم همچو روزم یا چو شب

مثنوی دفتر دوم ابیات ۹۱-۹۲

والبتّه این نیاز تا حدودی فطری است و باتوجه به خلقت آدمی و نیازهای روحی او قابل توجیه است زیرا انسان از راه شنیدن و ستایش خود فربه می شود بر خلاف حیوان که از راه دهان و خوردن فربه می گردد.

جانور فربه شود لیک از علف آدمی فربه ز عز است و شسرف

دفتر سوم ب ۷۹۲

- نیاز مادی و جسمانی ماح و ممدوح به مدح :

که درداستان صله دادن شاهی شاعری را و نیکی و جود وزیر وی بیان شده است :

شاعری آورد شعری پیش شاه بر امید خلعت و اکرام و جاه
شاه مکرم بود، فرمودش هزار از زر سرخ و کرامات و نثار
پس وزیرش گفت، کاین اندک بود ده هزارش هدیه ده تا وا رهد
ده هزارش داد خلعت درخورش خانه شکر و ثنا گشت آن سرش
پس تفحص کرد این سعی که بود شاه را اهلیت من که نمود
پس بگفتندش فلان الدین وزیر آن حسن نام و حسن خلق و ضمیر
درئسای او یکی شعر دراز برنوست و سوی خانه رفت باز
بی زبان و لب همان نعمای شاه مدح شه می کرد و خلعت های شاه

دفتر چهارم، ابیات ۱۱۵۷-۱۱۶۴

در این داستان مولانا به نکته ظریفی اشاره می کند و آن این است که علاوه بر اشعار شاعر که حاوی مدح و ثنا و شکر پادشاه بود و به همین علت شایسته انعام و اکرام و خلعت پادشاه

کردید . پس از دریافت این هدایا و آن هنگام که شاعر به سوی وطن و خانه خویش باز می گردد ، اینجا دیگر شعر دراز شاعر ثناکوی و مدیحه سرای پادشاه نیست بل همان نمای شاه و خلعت های اوست که بی زبان و لب مدح شه را سر می دهند ، بی آنکه از زبان بکشد بار متنی ، خود این خلعت و نماهای پادشاه بهترین ثناکوی وی هستند.

- مدح مترتب برکمال است و کمال غیرحق را نیست اگر غیرحق را باشد نیز فایض از اوست پس هر که را مدح کنند مدح او باشد :

مدح جمله ی انبیاء آمد عجین	در تحیات و سلام الصالحین
کوزه ها در یک لگن در ریخته	مدحها شد جملگی آمیخته
کیش ها زین روی جز یک بیش نیست	زانکه خود ممدوح جز یک بیش نیست

دفتر سوم آیات ۲۱۲۳-۲۱۲۵

در این آیات مولانا ، این بحث را که همه ستایش ها ستایش خداست بنا ذکر یک شاهد مثال تبیین می کند در سلام های نماز که بر بندگان صالح خدا فرستاده می شود مدح و تنای جمیع انبیاء در آن سرشته شده است . پس ستایش و درود به پارسایان ستایش انبیاء است و ستایش انبیاء خود مدح انبیاء نیست بلکه مدح حق است که همه عبادت ها از برای اوست . همه مدح ها در هم می آمیزند مانند ریخته شدن آب ، کوزه های متعدد در یک طنت . و از آنجا که یک ممدوح حقیقی وجود دارد و آن حضرت پروردگار است هر یک از ممدوحان که به واسطه صفتی از صفات کمال ، مورد ستایش قرار می گیرند چون مظهری از مظاهر کمال الهی هستند بنابراین ستایش از هر کمال و جمالی ستایش از حضرت حق است و به همین دلیل است که وحدت ادیان وجود دارد (ادیان توحیدی یکی بیش نیستند) آنچه آنکه در آیات بسیاری به این موضوع تصریح شده است از آن جمله است در آیه ۱۳ سوره شوری : " شرع لکم من الدین ما وصی به نوحاً " والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لاتفرقوا فیه خداوند برای شما از دین ، همان را قرارداد که به نوح سفارش کرده بود و آنچه بر تو (ای پیامبر) وحی کردیم همان چیزی بود که بدان ابراهیم و موسی و عیسی را سفارش کردیم و آن اینکه دین را برپای دارید و در آن پراکنده نشوید .

دان که هر مدحی به نور حق رود برصور و اشخاص عاریت بود

دفتر سوم ب ۲۱۲۶

مولانا با ذکر این نکته و در ادامه همان مطلب که مدح حقیقی از آن ممدوح واقعی است می گوید: ستایش حتی اگر بر صورت های ظاهری و اشخاص مادی تعلق گیرد عاریتی و مجازی است و سرانجام به نور حق می پیوندند.

مدح ها جز مستحق را کی کنند لیک برینداشت گمراه می شوند

دفتر سوم ب ۲۱۲۷

در این بیت با تاکید بیشتر بیان می دارد که تنها مستحق مدح است که شایستگی ستایش را دارد اما علی رغم این موضوع گاه در اثر پنداشت و خیال باطل، افراد به گمراهی کشیده می شوند و افراد غیر مستحق و نالایق را مدح می کنند.

در ابیات بعدی مولانا با ذکر چند مثال این موضوع را تبیین می کند مانند اینکه عکس ماه درون چاهی میافتد و نادانی که اصل آن ماه را ندیده سر به درون چاه فرو می برد و آن عکس را حقیقت تصور میکند و به ستایش آن می پردازد:

یا ز چاهی عکس ماهی وا نمود سر به چه در کرد و آن را میستود
اگر چه وی به عکس ماه توجه کرده است اما به واقع ماه را ستوده است زیرا که مظهر، نشان دهنده ظاهر (حق) است هر چند که شخص نادان و گمراه از این مظهریت غافل مانده است.

در حقیقت مدح ماه است او گرچه جهل او به عکسش کرد رو

و

مدح او، مه را ست نی آن عکس را چراغ کفر شد آن، چون غلط شد ماجرا

دفتر سوم ابیات ۲۱۲۰- ۲۱۳۰

"ماجرای غلط" همان مدح مخلوقات است به جای خالق ایشان و کسی که ماه را می ستاید نه انعکاس او را، بحق است و عکس این ماجرا، غلط است و به کفر می انجامد. یعنی آن که مظاهر حق را ستایش کند نه خود حق را.

- ناقص بودن توصیفات بشری از ذات حق تعالی و مرادف داشتن وصف و مدح:

ذکر جسمانه خیال ناقص است وصف شاهانه از آنها خالص است

شاه را گوید کسی جولاه نیست این چه مدح است؟ این مگر آگاه نیست

دفتر دوم ۱۷۱۸- ۱۷۱۹

مولانا در این بیت توصیفات بشری را از ذات حق تعالی ناقص و ذات حق را از آن منزّه و میرا می‌داند و این گونه توصیفات را مانند آن میدانند که کسی ضمن توصیف شاه گوید: این پادشاه شخصیت بزرگی است که بافنده و نساج نیست و می پرسد که این گونه مدح از اقسام کدام مدح است این مدح گویی، ذم شبیه به مدح است.

همانگونه که مشهود است در این ابیات که درباره توصیف ذات باری تعالی است - که البته هیچکس را میسر نشود - می بینیم که مدح مرادف با توصیف و از اقسام آن پنداشته شده است.

- مدح و سجده بر آدم از سوی فرشتگان، سجده و مدح خداوند بود:

چشم آدم چون به نور پاک دید
جان و سر نام ها گشتش پدید
چون ملک انوار حق، در وی بیافت
در سجود افتاد و در خدمت شتافت

دفتراول ابیات ۱۲۴۶-۱۲۴۷

در ابیات فوق بیان می دارد که آدم بدان روی قابل ستایش و سجده شد که با چشم پاک و نور الهی حقیقت و سر اشیاء و نام ها را دریافت و چون فرشتگان انوار الهی را درآمد بیافتند به او سجده کردند که در حقیقت سجده به نور خدا بود نه به یک موجود خاکی.

این چنین آدم که نامش می برم
گر ستایم تا قیامت قاصرم

دفتراول ب ۱۲۴۸

و در ادامه همان موضوع اظهار می دارد اینگونه آدم که انبیاء و اولیاء نمونه آن هستند اگر تا قیامت در مدح ایشان سخن بگویم باز کم گفته ام.

یکی از موارد مدح - و شاید بیشترین مدحها - ستایش و مدح حسام الدین چلی است که خود جانشین صلاح الدین زرکوب و به تبع آن شمس الدین تبریزی است و به همین علت تداعی کننده شمس الشموس عالم هستی خداوند یکتا است. از جمله ی این مدحهاست:

- مدح حسام الدین، مدح خداوند است:

ای ضیاء الحق حسام الدین و دل
قصد کردند این گل پاره ها
در دل که، لعل ها دلال تست
محرم مردیت را کو رستمی
کی توان اندود خورشیدی به گل
که بپوشاند خورشید ترا
باغها از خنده مالا مال تست
تا ز صد خرمن یکی جو گفتمی
چون علی سر را فرا چاهی کنم
چون بخواهم کز سرت آهی کنم

چونکه اخوان را دل کینه ور است یوسفم را قعر چاه اولیتر است

دفترششم، ابیات ۲۰۱۷-۲۰۲۳

در این ابیات ضمن تشبیه حسام الدین به خورشیدی که انوارتابان او را با کل نمی‌توان اندود و پوشاند خطاب به آنان که به محبوبیت حسام الدین رشک می‌برند می‌گوید: که تو آن خورشیدی که نور وجودت سنگ‌های کوه را به لعل درخشان بدل کرده است و رسیدن میوه‌های مادی و معنوی در پرتو انوار تست . اگرچه این گل‌پاره‌ها (حسودان) در حسرت آنند که مانع از این پرتوافشانی شوند . تو آن کسی هستی که کسی محرم‌مردیت نیست تا اسرار نهانی را به وی باز توان گفت و از صد خرمن این ارزشهای وجودی تو به اندازه جوی بر او آشکار توان کرد بنابراین من اگر بخوام از سر درون تو اندکی سخن گویم مانند مولا علی (ع) ، باید این را: را به چاه گویم و بعد با تلمیح به داستان حضرت یوسف و کینه‌توزی برادرانش نسبت به وی ، حسودان حسام الدین را به ایشان تشبیه می‌کند و او را نیز به یوسفی که برای حفظ جان‌ش همان بهتر که در قعر چاه در امان ماند.

و هم از اینگونه است درداستان دقوقی در جلد سوم مثنوی :

ای ضیاء الحق حسام الدین راد	که فلک و ارکان چو تو شاهی نزاد
تو به نادر آمدی در جان و دل	ای دل و جان از قدوم تو خجل
چند کردم مدح قوم ما ماضی	قصد من زانها تو بودی ز اقتضا
خانه خود را شناسد خود دعا	تو به نام هر که خواهی کن ثنا
بهر کتمان مدیح از نا محل	حق نهادست این حکایات و مثل
گرچنان مدح از تو آمد هم خجل	لیک بپذیرد خدا جهد المقل

مثنوی دفتر سوم ابیات ۲۱۱۰-۲۱۱۵

مولانا در این ابیات از حسام الدین چلبی سخن می‌گوید زیرا اولیاء الله یک تن واحدند و با توجه به اعتقاد قدما که مخلوقات را ترکیبی از چهار عنصر و تاثیر فلک و ارکان می‌دانستند می‌گوید: فلک و ارکان چون تو بزرگی را به وجود نیاورده‌اند و آنچنان عجیب در دل و جان من با گرفتاری که جان و دل از قدوم تو شرمنده است . من نیکان اقوام بیشین را بسیار ستایش کرده‌ام اما قصد من از ستایش آنان تو بوده‌ای ، دعا جایگاه خود را می‌شناسد بنابراین ای انسان تو بر که را می‌خواهی دعاگوی ، زیرا دعا و ثنا به اسم راجع نمی‌شود بلکه به مسمی باز می‌گردد.

خداوند تعالی برای پنهان داشتن ستودگان از نا اهلان حکایات و امثال را وضع کرده است تا سر دلبران در حدیث دیگران آورده شود. سپس مولانا با طرح این موضوع که این مقدار ستودن نیز در شأن حسام الدین نیست از وی عذرخواهی می کند و می گوید که هر چند مقام تو والاتر از ستایش و مدیحه من است اما خداوند سعی و تلاش انسان ناتوان را به بزرگی خویش می پذیرد . و از این قبیل است در آغاز دفتر چهارم که حسام الدین را بانی و باعث در خلق و ظهور مثنوی می داند و می گوید به سبب وجود نورانی اوست که مثنوی از ماه برتر و درخشان تر شده است . (کریم زمانی ، ۱۳۷۷ ، ص ۱۹)

ای ضیاء الحق حسام الدین تویی که گذشت از مه به نورت مثنوی
 همت عالی تو ای مرتجاً می کشد این را خدا داند کجا

دفتر چهارم ، آیات ۱-۲

در آیاتی که به دنبال این آیات می آید توضیح می دهد که چرا وی را به نام ضیاء الحق توصیف می کند و همچنین صفت حسام الدین را برای او می آورد.

زان ضیا گفتم حسام الدین ترا که تو خورشیدی و این دو وصفها
 کاین حسام و این ضیا یک هست هین تیغ خورشید از ضیا باشد یقین
 نور از آن ماه باشد وین ضیا آن خورشید ، این فروخوان از نباء
 شمس را قرآن ضیا خواند ای پندر وان قمر را نور خواند این ر'نگر
 شمس چون عالی تر آمد خود ز ماه پس ضیا از نور افزون دان به جاه

دفتر چهارم ، آیات ۱۶-۲۰

همانطور که در آیات فوق مشاهده می شود مولانا با طرح این موضوع که غرض و مراد وی از خطاب ضیا و حسام چیست ، می گوید که تو در معنا خورشیدی و این دو وصف توسط خورشید هم نورانی است و هم انوار او چون تیغ آبدار است .

و در بیت بعد به تفسیر و تبیین منظور خود می پردازد که "حسام (شمشیر) و ضیا (نور) یکی است و یقیناً شمشیر خورشید از پرتو است . در اینجا مولانا از حسام الدین به توصیف الهی منصرف می شود و می گوید : صفات ذات الهی عین ذات اوست و هیچ مباینتی و غیریتی در میان نیست . هر چند ذات الهی را با اسمایی نظیر علیم و قدیر و حی و ... توصیف می کنیم اما همه این اسماء به یک ذات باز می گردد. (کریم زمانی ، ۱۳۷۶ ، ص ۲۵)

در ابیات بعد با توجه به آیه ای از قرآن که می فرماید: " هوالذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا" و قدره منازل لتعلموا ... " یونس / ۵ . می گوید قرآن نیز میان نور و ضیاء تفاوت قائل شده است و ضیاء را به خورشید و نور را به ماه نسبت داده است . و چون شمس از قمر به لحاظ روشنی و مرتبه بالاتر است پس درجه و مرتبه ضیاء نیز بالاتر از نور است .
و یا:

ای ضیاءالحق حسام الدین راد	اوستادان صفا را اوستاد
گر نبودی خلق محجوب و کثیف	ور نبودی خلق ها تنگ و ضعیف
درمدیحت داد معنی دادمی	غیراین منطق لبی بگشادمی
لیک لقمه ی باز آن صعوه نیست	چاره اکنون آب و روغن کردنی است

دفتر پنجم ابیات ۲-۵

در این ابیات ضمن ستودن حسام الدین چلبی به صفات حمیده چون جوانمردی و صفا از درک و فهم نادرست حاسدان تنگ حوصله شکایت می کند که اسرار ارتباط معنوی او را با حسام الدین نمیدانند. و علت آن را نیز حجاب ظلمانی سختی می داند که بر مردم افکنده شده و گلوی فهم ایشان تنگ و ناتوان است و اگر چنین نبود درخصوص ستایش و مدح تو ای حسام الدین ، حق مطلب را ادا می کردم. و به غیر از این سخنان متعارف سخنی دیگر در بیان می آوردم. اما همانگونه که خوراک باز بلند پرواز را حوصله ی تنگ گنجشک خرد بر نمی تابد (اسرار مربوط به حقیقت انسان کامل را نمی توان برای هر فهم قاصری بیان کرد) ناگزیر باید آن را به صورت غیرصریح و درضمن حکایات و قصص باز گفت .

مدح توحیف است با زندانیان	گویم اندر مجمع روحانیان
شرح تو غبن است با اهل جهان	همچو رازعشق دارم درنهان

در ادامه مولانا که از این تنگ حوصلگی و عدم درک و فهم مردم روزگارش سخت ناراحت است خطاب به حسام الدین می فرماید: شایسته نیست که مدح و ثنای تو را با زندانیان - اسیران دنیا و بندیان این جهان - باز گویم پس همان بهتر که اسرار حال تو را در نزد اهل معنا بیان کنم زیرا که اگر در نزد مردم مادی احوال معنوی ترا شرح دهم موجب ضرر و زیان است و باید که چون راز عشق آن را مستور و پوشیده نگه دارم.

به دنبال این ابیات که مولانا سخت گرم از آتش محبت به حسام الدین و مدح اوست، به بیان این ابیات می پردازد که لب لباب مدح و بیانگر نگاه تازه ی او و نیز تعریف جدیدی از مدح است و آن اینکه :

مدح تعریف است و تخریق حجاب فارغ است از شرح و تعریف آفتاب

وی مدح را توصیف می داند و دریدن پرده و پرده انداختن از چهره حقیقت و با آوردن یک مثال روشن و واضح آن را مدلل می سازد که همانگونه که آفتاب (خورشید) نیازی به شرح و توضیح و تعریف ندارد و خود بهترین معرف خویش است :

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیل آمد از وی رو متاب

بنابراین ، شمس وجود تو نیز از هرگونه تعریف و توصیف بی نیاز است .

مادح خورشید مداح خودست که دو چشم روشن و نامرمد است

ذم خورشید جهان ، ذم خوداست که دو چشم کور و تاریک و بدست

دفترینجم ابیات ع ۱۰

بنابراین با توجه به دلالت خورشید بر خویش و بی نیازی از هرگونه توصیف ، آنکه مداح و ستایشگر خورشید است به واقع خویشتن را ستایش می کند یعنی به گونه ای غیر مستقیم اعلام می دارد که دو چشم سالم و بینا است و قدرت دیدن انوار خورشید را دارد و نکوهشگر خورشید نیز به همانگونه ، خود را مذمت می کند که چشمانم علیل و نابینا است و قدرت دیدار خورشید را ندارد . در این ابیات ، خورشید همان انسان کامل است که درک ایشان مستلزم داشتن بینش ژرف است .

قدر تو بگذشت از درک عقل عقل اندر شرح تو شد بوالفضول

من بگویم وصف تو تا ره برنشد پیش از آن کز فوت آن حسرت خوردند

دفترینجم ابیات ۲۲-۲۳

در این ابیات پایانی ستایش از حسام الدین - که خود مظهری از خداوند است - مجدداً تأکید می نماید که عقل از درک حقیقت و ارزش مقام تو قاصر است و این معنا از حیثه دسترسی عقل بدور است . بنابر این من فقط میتوانم از طریق توصیف شمهای از اوصاف تو مردم را به آن رهنمون باشم پیش از آنکه برای از دست دادن آن دریغ و افسوس خوردند.

خلاصه و نتیجه بحث

همانطور که درمباحث فوق ذکر شد مولانا در سرتاسر مثنوی مدح را فقط در باب خداوند و به تبع آن انسان کامل پیامبر و ... شمس الدین و حسام الدین چلبی - مظاهر انسان کامل - آورده است. زیرا که مدح، ستایش صفات حمیده است که جز ذات اقدس الهی را شایسته نیست و اگر این صفات درغیر او نمایان است فایض از اوست.

نکته دیگر مذمت مدح ناروا است و اصولاً مدح جز خداوند از دیدگاه مولانا نابخداست زیرا با توجه به فطرت و طبیعت انسان طبیعتاً عاشق مدح خویش است و مدح تاثیر سوء بر روان آدمی می گذارد که کمترین آن عجب و رعونت نفس است. وقتی چنین است به تبع اولی مدح شقی و فاسد نادرست و نارواست آنچنان که پایه های عرش الهی از آن به لرزه می افتند.

این موضوع که مدح، ستایش صرف نیست بلکه توصیف و تعریف است یعنی آنچه باعث شناسایی و هدایت می شود، و اینکه مدح کشف حجاب و پرده برافکندن از چهره حقیقت است، خود تعریف جدیدی است که مولانا به دست می دهد.

کتابنامه

قرآن کریم

- بلخی، جلال الدین محمد، (۱۳۶۳) مثنوی، شرح و تعلیق دکتر محمد استعلامی، ۷ جلد، چاپ اول، تهران: زوار
- بلخی، جلال الدین محمد، (۱۳۷۷) مثنوی، (شرح جامع) کریم زمانی، ۷ جلد، چاپ دوم، تهران: موسسه اطلاعات
- بلخی، جلال الدین محمد (۱۳۷۸) دیوان شمس تبریزی، بدیع الزمان فروزانفر، ۱۰ جلد، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر،
- تلمذ حسین، (۱۳۶۱) مرآت المثنوی انتشارات نشریات ماه،
- خاقانی، افضل الدین بدیل (۱۳۶۸) دیوان اشعار، چاپ سوم، تهران، زوار
- فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۶۱) احادیث مثنوی، چاپ سوم، تهران: امیرکبیر